



چالش، تضاد، سازش

دشمن از علی همایونی فر

به نام ایزد منان

چالش، تضاد، سازش

علی همایونی فر



چالش، تضاد، سازش

ناشر: انتشارات فانوس اندیشه

نویسنده: علی همایونی فر

طراح جلد: حسین لشنی زند

صفحه آرا: مهدی بیاتی

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۹

شمارگان: ۱۰۰ نسخه پالتویی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۳۶۴-۶۸-۹

خیابان معلم، مجتمع ناشران، طبقه همکف، پلاک ۳۲

تلفن: ۳۷۸۴۲۵۷۲ (۰۲۵)



کلیه مسئولیت ها و حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به نویسنده است
و هرگونه تکثیر یا کپی برداری از آن شرعاً مجاز نمی باشد

تقدیم به

دیوانگانی که قوانین خود را دارند و در تلاش برای ساختن
دنیایی زیباتر هستند.

- سخن نویسنده / ۹
- مقدمه / ۱۱
- برده / ۱۸
- صداقت / ۲۳
- اختیار / ۲۸
- اصالت / ۳۱
- خاطرات / ۳۴
- بقا / ۳۶
- زندگی چیزی فراتر از بقاست / ۴۰
- مرز / ۴۲
- جفت / ۴۷
- مطالعه / ۵۱
- قانون / ۵۴
- تغییر / ۵۸
- در آخر / ۶۱

سخن نویسنده

از اینکه برای خواندن این کتاب وقت گذاشته‌اید از شما نهایت سپاس‌گزاری را دارم. با کمال احترام قبل از شروع نکته‌ای را برایتان یادآوری می‌کنم: همه‌ی ما خوب می‌دانیم که هر کتاب نشأت گرفته از ذهن یک فرد است و نباید خود را در آن غرق کرد. به یاد داشته باشید که مهم نیست در نهایت تضادها، سازش‌ها و چالش‌ها به چه چیزی ختم می‌شود، شما فقط ذهنتان را تقویت کنید و تصمیم‌هایی در خور روحيات و زندگي خود بگيريد. اميدوارم در حين خواندن اين كتاب لحظات جذاب و خوبي برایتان رقم بخورد.

دوست دارو ارادتمند شما علی همایونی فر.

مقدمه

هدف کتابی که در دست دارید بازکردن بیشتر ذهن شما و کمک برای دست یافتن به دیدگاهی بسیار ژرف تر است . کتاب در عین حال که بسیار ساده و روان است ذهن تان را به چالشی فراتر از داستان می کشد .

به طور خلاصه داستان از دید یک فرد است که در یک دادگاه قرار می گیرد و ناظر بر مناظره و بحث هایی است که بین دو نیمکره ، به اسم های مینور و ماژور، اتفاق می افتد . در بین بحث آن ها گاهی قلب و گاهی سلول ها به ستوه آمده و برای دور شدن از فضا شعر ، دکلمه یا نطقی را بیان می کنند .

باشی در خواب هم پادشاهی می‌کنم

نباشی زیر بختک التماس رهایی می‌کنم

وقت مرگ است و من آن را اطرافم حس میکنم . نه لحظه ای صبر کن ؛ در درونم هم حسش میکنم . قلب آن را همانند خون به همه جا پمپاژ کرده است در مغزم ، جگرم ، شش هایم و ... کل بدنم را مسموم کرده و حال نوبت روحم است آه قلب نفرینی .

ترسم از این است که مرگ زورش به تکه ای از وجود خدا برسد ، اگر برسد نکند بعد از جسم روحم نیز بمیرد ؟ نه امکان ندارد چنین شود یعنی این همه اندوخته از علم و تجربه هیچ می شود ؟ یعنی انسان هیچ مطلق است ؟

چه فرقی میکند هیچ مطلق باشی یا نه . مگر غیر از این است که بعد از این همه زندگی کردن میمیری . تلخ است نه ؟ البته اگر قرار بود پایانی هم نباشد مزخرف بود فکر کن در قسمتی از زندگی بمانی ، مثلاً در پیری یا جوانی مسخره است نه ؟ راستی اگر روح نمیرد چه ؟ یک زندگی ممتد بدون مرگ . کسل کننده است نه ؟

آنقدر وقت داری که تمام خوشی ها را بدست آوری بعد که به همه دست یافتی دیگر چیزی نیست که به وجدت آورد .

نظرم عوض شد بعد از مرگ جسم مقداری از سم جسمم را
به روحم تزریق خواهم کرد .

این همه بعد در هستی هست مسلما به همین سادگی ها و
راحتی نیست که بررسی کردم . این ها افکار و احساساتی بود که
در طول مسیر رفتن به سالن تئاتر داشتم .

در سالن تئاتر نشستم . هرکس به نوبت نقابی میزند و بر روی صحنه نقشی را اجرا می‌کند و کم‌کم به انزوا کشیده می‌شود. من در منزوی‌ترین نقطه به تماشا نشسته‌ام . در روی صحنه نور بر یک دختر جوان قدبلند با موهای مشکی لخت افتاد . دور بودم از صحنه مانع شد که صورت او را خوب ببینم . با صدایی زیبا و دلنشین خطاب به مرد جوانی که زودتر نقش ایفا کرده بود گفتم: «نظرم را می‌خواستی که چرا همانند همسالانم نیستم. خوب گوش کن ، من در منحط‌ترین چالش فکری به سر می‌برم . بازی زندگی قوی‌تر از تصور من نبود که نتوانم دستش را بخوانم ؛ زمان ، مکان و وابستگی برگ‌های برنده‌اش بودند . زمان که حال است در این دوره از تاریخ ، مکان جغرافیا است در این نقطه از زمین و وابستگی هم که جای خود دارد . حتم دارم اگر یکی از این سه برگ را نداشت قضیه به کلی فرق می‌کرد»

این حرف‌ها تیر خلاصی به سمت مغزم بودند که باعث شدند لرزی ناخودآگاه مغزم را به رعشه بکشد . در یک آن همه چیز تاریک شد و من به سرعت نور در تاریکی در حرکت

بودم . به همان سرعت همه چیز شفاف شد . در دادگاهی بودم
روبه روی میز قاضی در گوشه اتاق . همه چیز تعجب انگیز بود ؛
قضاوت بین دونیمکره مغز! علامت تعجبی بزرگ در بالای
سرم قرار گرفت . مگر می شود قضاوت بین دونیمکره؟!

قضاوت بین دو شخص یعنی در جایگاه خدا ولی اکنون که
بین دونیمکره است چه ؟ اصلا حکم به چه صورت اجرا می شود؟
هر حکم می تواند برای هر دویکسان باشد . جدا کردن شان
از یک دیگر سبب مرگ آنی و بودن شان مرگی تدریجی است .

بر روی صندلی ها علامت سوال ها قرار دارند که زمان را به
استیضاح کشیده اند و خطاب به قاضی می گویند: هویدا است
که آریا ، مهر است .

مهر یعنی شروع فصل و خزانی دیگر . اما منظورشان چه بود .
صندلی قاضی چرخید و روبه ما ، من و نیمکره ها و سوال ها ،
قرار گرفت . شباهت ظاهری فوق العاده عجیبی بین من و
قاضی وجود داشت . قاضی به نشانه ی سلام و احترام سرش
را خم کرد . من هاج و واج ماندم . سری از هم شکافته و خالی
از مغز ! علامت تعجب در بالای سرم هزاران برابر شد . شباهت
زیاد بین من و او . نکند او جسم من است و آن هم نیمکره های
مغزم هستند ! اگر آن ها من هستند پس من کی هستم ؟

کاملاً مبهوت بر روی صندلی خشکم زد و با چشمانی گرد
شده به جلو خیره شده بودم.

برده

جلسه شروع شد .

عدسی چشم همانند زوم یک دوربین چرخید . اطلاعاتی که در خود ضبط کرده بود به سرعت در حال رد شدن بودند که بر روی یک صحنه از فیلمی ماند . صحنه یک برده را نشان میداد. دو نیمکره که میدانستند با هر بار نمایش چشم باید نظرات خود را بیان کنند شروع به بحث کردند.

مینور: چه چیزی از انسان ها یک برده میسازد ؟

ماژور: این فیلم ک مربوط به زمان برده داری هست ولی در کل که بخواهیم کلمه برده را شرح دهیم منظورم این است وقتی مشکلات زیاد شوند خود به خود از انسان بردا میسازند.

+ از همه ؟

-بله-

+به هیچ عنوان با این واژه موافق نیستم حتی اگر مشکلات و شرایط هر دو انسان یکی باشد ولی باز خلیات ، صبر و نحوه برخورد افراد با مشکلات متفاوت است . مشکلات نمی توانند از

افراد برده بسازند این در واقع خود افراد هستند که از خود برده می سازند.

- چگونه؟

+ به کم قانع بودن ، چهارچوب تعیین کردن و محدود کردن فکر. البته که فرهنگ ، جغرافیا ، اقتصاد هم دست کم ۳۰-۴۰ درصد موجب محدود شدن میشود اما باز این انسان است که باید شرایط را تغییر دهد و مشکلات را همچون چالش در زندگی قلمداد کند . ذهن قابلیت های خارق العاده ای دارد. اگر در مقابل هر مشکلی سوالی طرح کنی و به ذهن خود ایمان داشته باشی ، بی شک جوابی خواهی گرفت . با این توصیف نظر من این است که مشکلات را از واژگان خود حذف کنی و به جای آن کلمه چالش را وارد کنی این گونه ذهن بسیار آسان تر می تواند به دنبال راه حل بگردد.

- خوب گفתי اما به نظرم به صورت پراکنده اشاره کردی.

+ تو کاملش کن

- شخصیت و خلق و خوی افراد را همانطور که گفתי باید در نظر گرفت گاهی افراد شخصیت شان به نحوی شکل گرفته که برده باشند. برده بودن فقط چیزی نیست که در این فیلم یا فیلم هایی نظیر این می بینم . ما برده ی ترس، جهل ، خرافات،

احساس و... را هم داریم . این‌ها همه برده هستند هر چند که این‌ها کجا و آن‌ها کجا ، اما در همه یک وجه اشتراک است و آن این است که در همه جسم برده‌ی ذهن است. هیچ فردی تا ابتدا در ذهنش آزاد نباشد نمی‌تواند برده نباشد. انسان تا حصار اطراف ذهن را از بین نبرد ، ذهن نمی‌تواند آزادانه به همه جاسیر کند و راه حل بیابد .

مینور بعد از اندکی تأمل در جواب چنین گفت : اسم این حصار را سرنوشت و تقدیر می‌گذارند.

از چند حالت خارج نیست
یا ثروتمند می شویم
یا باید بشویم
ثروتمندی فقط ثروت مالی نیست
ثروت ذهنی و روحی هم هست
ثروت روحی با خیرات و کمک به دیگران
و ثروت ذهنی با کتاب و ارتباطات بدست می آید
پس من یا ثروتمند میشوم یا میمیرم و فقر را نمی پذیرم
یک مرگ شرافتمندانه بهتر است از یک زندگی حقیرانه

از خرابه ها کاخ می سازیم
حسرت بر دلشان می گذاریم
شاید کنون روزگار بروفق مراد نیست
یقین بر چرخ گردون بامراد داریم
بادخورده و باد کرده اند که این منم من
عرضی خدمتشان داریم
این باد ، باد نفخ است
ما به خود ایمان داریم

مداقت

بحث قبل به اتمام رسید. عدسی دوباره شروع به چرخیدن کرد. مردمک گشاد شد و کلمه صداقت نمایان شد. نیمکره‌ها شروع به بحث کردند.

ماژور: جدا فکر می‌کنی نیاز است با همه افراد صادق بود؟

مینور: نظر خودت چیست؟

+صادق بودن با همه نتیجه یکسان نمی‌دهد، چه بسا سبب این شود که به خودمان هم لطمه وارد کند. نقاب‌های این دوره زمانه را که می‌شناسی، در آن واحد ده پوست برایت عوض می‌کنند بدون آن‌که تو بویی ببری.

-راست می‌گویی، حق باتوست. اما اگر اینطور هم نباشیم کم‌کم هم‌رنگ همین جماعت می‌شویم.

ماژور اندکی مکث کرد و سپس جواب داد که: « مسئله جالب شد، حال در یک دوراهی قرار گرفته‌ایم، هم‌رنگ جماعت شویم یا به خود لطمه وارد کنیم؟ »

مینور: دروغ همه چیز را ویران می‌کند. شخصیت انسان‌ها را تغییر می‌دهد. زمانیکه از صداقت فاصله گرفتی و به سمت دروغ کشیده شدی اولین قدم را برای از بین بردن شرافت برداشته‌ای.

+ اما این جماعت هفت‌رنگ را چه می‌خواهی بکنی؟ این را یادت باشد، زمینی که خار نداشته باشد راه مردم می‌شود.

- بله درست است. منظورم از صداقت هم حماقت نیست. ما راه خود را می‌رویم هرچند مشکلات خود را داشته باشد. از هم‌رنگ این جماعت شدن بهتر است و این را خوب می‌دانیم که اگر کسی بخواهد از ما سواستفاده کند و یا متوجه شویم که رفتارش با موازین و خلیات ما هماهنگ نیست و به نوعی اذیت‌کننده است نظرم‌ان را راجبش تغییر و او را از زندگی خود حذف می‌کنیم.

+ بگذار من کاملش کنم، و اگر غیر از این اتفاق بیافتد و فرد را حذف نکنیم یعنی آن شخص برایمان ارزش خاصی دارد.

یا بلند کن صدایت را
یا به صلیب بکش صدایت را
یا شرف صدایت تو را مسیح می کند
یا صلیب صدایت تو را مصلوب می کند
باشد که شرافت می ماند
اما صلیب ...؟

آنچه گندم زار دل را به آتش می کشد خیانت است.
آنچه امپراطوری اعتماد را نابود می کند دورویی است.
آنچه ورق اعتبار را برمی گرداند بدقولی است.
و همه ی این ها زاده های دروغ هستند.

پاچه بگیر
گور بکن
گوشت را به سیخ
استخوان را در خاک
در رخت خواب
تن نحیف را برقصان
بزن بر طبل بی عاری
روح را بیرون کن
بنوش از شراب خون
و هر شب
بر تابلوی وجدانت
بکش شرافتت را

اختیار

بحث بر روی اختیارات انسان کشید. سوال این بود آیا انسان اختیار همه چیز را دارد؟

ماژور گفت: «هیچ موجودی بر روی این کره‌ی خاکی اختیارات کامل را ندارد. هیچ‌کدام اختیار تولد یا مرگ خود را ندارند.»

مینور در جواب ماژور گفت: «با نظرت در مورد اختیار موافقم. اختیار به نوعی از شباهت‌های موجودات بود حال بنظرت آزادی می‌تواند از تفاوت‌های موجودات باشد؟»

ماژور: «به نظرم هر موجودی آزاد خلق می‌شود ولی این آزادی در بین حیوانات پایدار و در بین انسان‌ها ناپایدار است. ما هیچ حیوانی را نمی‌بینیم که در بند حیوانی دیگر باشد، در بین مخلوقات، کره‌ی زمین، تنها انسان است که علاوه بر گرفتن آزادی حیوانات آزادی هم‌نوع خود را نیز می‌گیرد.»

-دقیقا. این فقط انسان است که زندان و قفس می‌سازد و برای خود شعارهایی مثل گویا آزادی خون می‌خواهد خون هم‌نوع خود را می‌ریزد و دست به هر کاری می‌زند. ماژور از

نظر تو آیا فقط زندان و قفس می‌تواند با تضاد معنای آزادی را برساند؟

+البته زندان و قفس هم جزئی از آن است اما آزادی معنای بسیار وسیع‌تری دارد و از نظر من معنای آن این است که تو آزادی هرکار، هرحرف، هر جا و... انجام دهی، بزنی، باشی و... ولی تا وقتی که وارد حریم خصوصی دیگران نشوی. حریم خصوصی افراد چارچوبی است از آرامش، امنیت و دیگر مسائل شخصی و خصوصی که تو حق نداری خدشه‌ای به آن‌ها وارد کنی، اگر این کار را کردی مزاحمت ایجاد کرده‌ای و به حریم آن‌ها تجاوز کرده‌ای و باید مجازات شوی. با این حال آزادی یعنی این را داری با وجود مجازات پیش رو از این چهارچوب هم فراتر بروی، حق انتخاب با توست. ما که نمی‌توانیم اسلحه بر شقیقه افراد بگذاریم تا به آن‌ها بفهمانیم که این کار آزادی هست یا نیست. از این‌ها میشود به این نتیجه رسید که اختیار در طول زندگی با آزادی معنا پیدا می‌کند. آه؛ ای کاش رسانه‌ای جهانی برای چند لحظه در اختیار داشتم.

-که چه شود؟ مگر چه پیامی برای جهانیان داشتی؟

+اگر داشتم این پیام را مخابره میکردم که، سربازان آزاد باشید در اختیار آزادی باشید از پایکوبی برای حفظ مال و جان دولت‌مردان به پایکوبی برای آزادی درآیید.

روز مرد و شب شد ، جغدها بیدارند
شیرها اندر قفس و بیمارند
می دهد بوی مرده خاک این جنگل پیر
می روند سگ های ولگرد در رکاب کفتار پیر
کرکس ها می دهند جولان در آسمان
عقاب ها می کنند لحظه ها را نشان
گرگ ها درمانده و از جنگل یاغی
خوک ها مانده در این سیاست باقی
جغدها در این شب ها پاسبانند
چه شود ، گر شبی پاسبان ها بیارامند

اصالت

دست شروع به کشیدن خط‌های عمودی و افقی کرد. چشم
شجرنامه را بیاد آورد. آن را به نمایش گذاشت. بالای برگه
کلمه اصالت نوشته شده بود. سوال این بود که « آیا اصالت
امری مهم است؟ »

ماژور: البته که مهم است.

مینور: چرا مهم است؟

+ چون هویت انسان را نشان می‌دهد.

- هویتی که انتخابش دست خودت نباشد مهم است؟

مینور بدون اینکه منتظر جواب از طرف ماژور باشد ادامه
داد: « از نظر من اصالت واژه‌ای مسخره است. در حقیقت امر
همه ما انسانیم و طبق نظریه‌های اثبات شده نژاد همه‌ی ما از
حيوان است پس دیگر جایی برای فخر فکنی نمی‌ماند. اصالت
قومی قبیله‌ای جز تعصبات نابه‌جا چیزی نیست. تعصبات نا
به‌جا سبب دوری انسان‌ها از یک‌دیگر و افزایش خودخواهی و
خودبلند پنداری‌های کاذب می‌شود »

مینور بعد از توضیحاتش بحث را با اشاره به یک ضرب‌المثل خاتمه داد و جای حرفی برای ماژور نگذاشت . مینور گفت : « گیرم که پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل؟ »

در هیچ زمانی هیچ کسی پیدا نخواهد شد که با او همه
چیزت را در میان بگذاری.

خاطرات

عدسی چشم این بار این نطق را به نمایش گذاشت:
«خاطرات گاهی یک لبخند تلخ یا شیرین ناخودآگاه بر روی
لب‌هاست»

این بار بحثی صورت نگرفت. در رابطه با خاطرات و گذشته
هر دو با هم اتفاق نظر داشتند و چون می‌دانستند نمی‌توانند
آن‌ها را تغییر دهند به یک نتیجه رسیده بودند که هر چه از
خاطرات و گذشته سبب تجربه آن‌ها شده را برداشته و دیگر
انرژی خود را صرف ماندن در گذشته نکنند.

بچه بود و خام
پناهش شدم و بزرگش کردم
یادش دادم در جامعه‌ای که پراز گرگ است، گرگ بودن را،
قبل از دریده شدن .
بزرگ شد ،
گرگ شد .
پناهش را دندان زد ...
و یادگاری اش زخمی ماند کهنه بر روحم ،
که تازگی اش کهنه می ماند.

بقا

خستگی تا بن سلول‌ها رخنه کرده بود ، جدال بیش از مقدار انرژی ذخیره‌ای سلول‌ها به طول کشید. دست لیوان آب کنار میز را بلند کرد . به نزدیکی لب آورد . مینور به آرامی گفت : « بقا »

ماژور در واکنش به مینور گفت : « هدف »

دست بی اعتنا به آنها لیوان را کج کرد و آب به داخل دهان سرازیر شد. بعد از اندک زمانی که گذشت شعور ذرات آب به سلول‌ها جانی تازه داد. اینبار بدون اینکه عدسی بچرخد و چیزی را به نمایش بگذارد بحث از قبل شروع شده بود .

ماژور ادامه حرف خود را گرفت: آب ، غذا ، تولیدمثل و امثال این‌ها کار تمام حیوانات و انسان‌ها است که برای بقا انجام می‌دهند اما هدف از تفاوت‌های فاحش آنهاست . چه بسا دلیل خلقت و تکمیل انسان هدفی باشد که در درونش نهاده شده است .

مینور : از هدف و بقا که بگذریم دیگر چه تفاوت‌هایی هست ؟

- تفاوت و شباهت‌های زیادی هست که بعضی افراد به اشتباه تفاوت را شباهت و شباهت را تفاوت قلمداد می‌کنند. مثلاً اختیار و انتخاب را که زودتر بررسی کردیم اکثراً این دو را مختص به انسان‌ها محسوب می‌کنند اما حیوانات هم این دو را حتی به صورت دقیق مثل انتخاب غذا، اختیار و انتخاب برای ماندن در مکانی یا رفتن و خیلی از چیزهای دیگر.

چیزهایی که بیشتر انسان‌ها ندارند مثل شرافت و حیوانیت. تو هیچ حیوانی را نمی‌بینی که حیوان حمله‌ای را شکار کند. هیچ حیوانی هم نوع خود مخصوصاً بچه را شکار نمی‌کند. ولی انسان و حیوان در تولیدمثل همانند هم هستند هر دو برای بقا. فقط سوال این است که انسانی که این همه سوال برای بعد از زندگی در ذهن خود دارد چرا همانند حیوانات تولیدمثل می‌کند؟

- علاوه بر بقا، برای تکامل. تفاوت دیگر انسان و حیوان در این است که بچه انسان در آینده می‌تواند سبب پیشرفت بشریت شود.

+ پیشرفت بشریت؟! بعد از مرگ خودش به چه دردی می‌خورد؟ به قول آن رند می‌خواهم بعد از خودم آفتاب نتابد. - پس چرا دم از هدف می‌زنی؟ هدف باید نتیجه داشته باشد و نتیجه در اغلب موارد ماندگار است.

+ منظورم از هدف رسیدن به خواسته‌های خودش است،
حال هر چه باشند.

برای لحظاتی سکوت حکم فرما شد. زبان به سخن
آمد: ((این همه جدال برای چی؟ آخر سر که نیست و نابود
می‌شویم.))

زبان با این حرف مسیر بحث را تغییر داد و جدال بین آن دو
را وارد مسیر جدیدی کرد.

ابتدا مینور شروع کرد به حرف زدن که: ((ما قبلا هم زندگی
کرده‌ایم و هر بار بعد از مرگ دوباره یا در این دنیا یا جای دیگری
برای تکمیل کردن خودمان وارد می‌شویم. یا به عبارت دیگر
در این جسم فقط یک بار زندگی میکنیم.))

ماژور: این‌ها همه تخیلات هستند و ساخته‌ی ذهن، علم
ثابت کرده است که حیات از تک سلولی شروع شده و... ادامه
پیدا کرده تا نسل ما که از شامپانزه و میمون است. پس زندگی
قبلی نمی‌تواند باشد مگر زندگی حیوانی.

- نه زندگی حیوانی منظورم نبود ما در اصل این جسم
نیستیم ما چیزی فراتر از این چهارچوب هستیم. در مورد علم
هم درست است حق با توست ولی احتمالات زیادی وجود دارد
مثلا ما در جای دیگر به غیر از زمین زندگی کرده‌ایم و منتظر

ماندیم تا بعد از رشد و تغییر ژنتیک وارد این کالبد شویم یا شاید
بر روی زمین در کالدهای دیگری بوده‌ایم و هر بار با فرسوده
شدن کالبد وارد کالبد دیگری شده‌ایم ؛ حال یا برای بقا یا
تکامل خودمان .

زندگی چیزی فراتر از بقاست

پا در دنیا گذاشتن بعد از چند میلیارد سال از خلقتش ، با وجود میلیاردها میلیارد اسپرم که یک به یک موفق رسیدن به تخمک شده‌اند و پدر و مادرهای پیشین ما را به وجود آوردند و در نهایت ، تو .

این‌ها همه تصادفی نبوده‌اند. قطعاً خبری در کار است .
زندگی جدید و بعد زندگی دوباره و دوباره و دوباره و... یا دوباره زندگی و دوباره زندگی و ... و بعد زندگی جدید، جدید، جدید و...

حکمت برای ساختن جدید یا رحمت برای شانس دوباره ؟
عقل و اختیار در کار است یا سرنوشت و تقدیر ؟
زندگی هر چه هست ، چیزی فراتر از بقاست .

الان که در حال خواندن این متن هستی هم گذشته و هم
آینده در حال اتفاق افتادن است . فقط همه چیز به مکان
بودن تو وابسته است.

مرز

جسم خسته پشت میز کش و قوسی آمد . انگشتان دو دست در هم گره خوردند و به سمت بالا و سپس به سمت جلو حرکت کششی انجام دادند . سر به چپ و راست چرخید و حرکتی نیم دایره‌ای زد . لب‌ها از هم گشوده شدند و زبان به سخن آمد : شاید مسافرت حالمان را عوض کند .

گویا دیگر نیازی به چرخیدن عدسی چشم نبود ، بحث شروع شد .

مینور: مسافرت ! کجا؟

ماژور: به هر کجا که بخواهیم می‌رویم .

- هر کجا که نمی‌شود .

+ چرا نمی‌شود ؟

- به دلایل مختلف نمی‌شود از مرز خارج شد ، از سیاست‌های گوناگون تا ... البته این را هم بگویم که پول ۹۹ درصد از آن‌ها را حل می‌کند .

... مسیر بحث تغییر کلی کرد و کلمه‌ی مرز سر منشاء بحث قرار گرفت .

ماژور: مرز، چیز مزخرفی است که جز محدودیت برای ما و منفعت برای دولت مردان چیزی در پی ندارد.

مینور: این چه حرفیست که می‌گویی مرز باعث می‌شود که کشور به راحتی اداره شود همچنین از ما در مقابل خطرات، تجاوز و... حفاظت می‌کند.

+ به این فکر کرده‌ای که اگر نبود چه ویژگی‌های مثبتی در پی داشت؟

مینور با تمسخر در جواب گفت: حتما امتیاز مثبتش هرج و مرج بود.

ماژور: امتیاز مثبتی نظیر تبادل آسان علم را داشت که خود خیلی از پیشرفت‌ها را در بر دارد. یکی از پیشرفت‌های آن می‌توانست در زمینه‌ی پزشکی باشد بعد شاهد این قضیه می‌بودیم که چگونه بیماری‌ها به حداقل ممکن می‌رسند، یا در زمینه‌ی تکنولوژی و هزاران زمینه‌ی دیگر ولی اکنون با وجود مرز تا تبادل به نفع دولت مردان نباشد صورت نمی‌گیرد. - این‌ها را که اصلا نیاز به افراد بیگانه نیست. دانشمندان و پزشکان خودمان قادر به انجام همه‌ی این‌ها هستند.

+ یک حکایت قدیمی هست که می‌گوید هر سری عقلی دارد. بی‌شک اگر ادیسون لامپ را اختراع نمی‌کرد، شاید تسلا

بدون نیاز به لامپ بشر را از تاریکی نجات می داد ، اما هیچ کس نمی توانست لامپ را اختراع کند . هیچ وقت هیچ دوفردی ، حتی دوقلوهای همسان ، را نمی توانی بیابی که همانند هم فکر کنند و ذهنشان برای خلق یک اثر به یک صورت جرقه بخورد .

- پس نظر تو این است که مرزها را برداشته و هر قشری وارد مملکت شود ، زن ما با بیگانه قاطی شود یا این که انقد از سرزمین های بیابانی به سرزمین های حاصل خیز هجوم برند که دیگر جایی برایمان نماند . اگر مرز برداشته شود از هر کشوری با هر زبانی درهمه جایافت می شود . یاد دادن زبان به همه سن و همه فکری کار آسانی نیست و هیچ می دانی کنترل کردن کشوری که مردمانش زبان معیار نداشته باشند چقدر مکافات است ؟

ماژور : من میدانم که مرز سبب تغییر در زبان شده است . همان گونه که بودنش به تدریج این تفاوت را به وجود آورده نبودش هم به تدریج آن را از بین خواهد برد .

مینور : بله از بین خواهد برد ولی در طول چندین قرن . بودن مرز یک مشکل است نبودش یک مشکل . اصلا فکر کرده ای اگر مرز نباشد چه کسی می خواهد کنترل امور را بدست بگیرد ؟

ماژور مکث کرد و آرام گفت : نه ! خدا می داند چه خون هایی
برای به قدرت رسیدن قدرتمندان ریخته خواهد شد . راستش
الان که فکر می کنم بودنش هزار مشکل است و نبودنش هزار
مشکل .

بعد از زمان ، بزرگ‌ترین تفاوت آدم‌ها در جغرافیای تولد
آن‌هاست که اثر مستقیم بر روی سرنوشت آن‌ها دارد.

جفت

قاضی یا همان جسم بلند شد. صندلی را عقب کشید و شروع به قدم زدن کوتاهی کرد. و من همچنان در گوشه اتاق به مشاهده نشسته و ناظر بر تمام اتفاقات هستم .

جسم دوباره به جای خود برگشت و روی صندلی نشست .
ماژور، قبل از اینکه موضوعی برای بحث مطرح شود و عدسی چشم بچرخد ، شروع به حرف زدن کرد: «همه چیز جفت است ، تمامی ذرات تشکیل دهنده ی هستی و تمامی حیوانات و جانداران جفت هستند»

دست چپ برای تذکر دادن به ماژور که بدون توجه به چرخش عدسی مسیر دادگاه را منحرف کرده بود چکش را بالا برد اما قبل از ضربه زدن ، با ادامه بحث از طرف مینور ، منصرف شد.

مینور: این را باید در تمامی ابعاد بررسی کرد که آیا همه چیز جفت است یا خیر . اولین مورد که آن را نقض میکند این است که افراد دوجنسه جفت نیستند و مطمئنا موارد دیگری

هم وجود دارد که باید بررسی شود. اما سوالی که مرا به خود مشغول کرده است چیز دیگریست .

ماژور: چه سوالی؟

-اینکه اولین بار جفت‌گیری چگونه صورت گرفت ؟ اصلاً چگونه می‌دانستند که سکس باعث تداوم نسل و بقا می‌شود؟ مگر از آینده خبر داشتند که بعد از مدتی با این عمل بچه‌ای زاده میشود؟

+سوال جالبی بود . بگذار با یک مثال برای بگویم . دو بچه حیوان فرضا سنجاب نر و ماده که تازه متولد شده‌اند را در یک مکان به دور از هم نوع خود و برای محض اطمینان به دور از سایر حیوانات نگهداری کن تا بزرگ شوند . وقتی به سن جفت‌گیری برسند خواهی دید که بدون هیچ آموزش اولیه‌ای جفت‌گیری می‌کنند و بعد از تولد بچه چگونه او را مراقبت می‌کنند . همه‌ی این‌ها برگرفته از یک چیز است و آن غریزه است .

-جالب تر شد . حال غریزه از کجا آمده؟

+نمی‌توانم با صراحت بگویم ولی غریزه هم به نوعی به همان نیروهای خارق‌العاده‌ای که در این جهان بیکران وجود دارد مربوط می‌شود .

دست راست برای این که جسم چند ثانیه‌ای از فضا دور شود و هوایی عوض کند انگشت اشاره را اندکی بالاتر از میانه دو ابرو قرار داد. چشم‌ها بسته شدند و من گویی در خلاء قرار گرفته و در حال بالا رفتن بودم تا جایی که جهان هستی در یک قاب قرار گرفت ؛ شگفت‌انگیز بود ، دوباره در کسری از ثانیه خودم را در همان اتاق دادگاه یافتم . این بار سبک‌تر بودم شاید بتوانم بگویم بدون غرور و تعصب .

بعد از لحظاتی دست راست پایین آمد و چشم‌ها باز شدند . دست خودکار را برداشت و بدون درنگ هرآنچه چشم دیده بود را بر روی برگه نوشت . عدسی چشم نوشته‌ها را به نمایش گذاشت ؛

میلیاردها کهکشان در هستی وجود دارد ، هر کهکشان از میلیون‌ها و بعضی از تیلیون‌ها و ... ستاره تشکیل شده‌اند . اگر فقط یک میلیارد کهکشان را در یک میلیون ستاره (حداقل ممکن) ضرب کنیم جواب چند ستاره می‌شود؟

این‌ها نیمی از مثبت بی‌نهایتی است که می‌دانیم ، حال اگر به سمت منفی بی‌نهایت ، به سمت سلول ، اجزای آن ،

اتم ، هسته اتم و... هم سفر کنیم انسان به نوعی در میان
یک مثبت بی‌نهایت و یک منفی بی‌نهایت قرار گرفته است.
شگفت آور است !!!

با وجود این همه شگفتی چرا اکثر انسان ها فقط درگیر بقا و
تولید مثل هستند ؟ یا فکر می‌کنند فقط برای عبادت به وجود
آمده‌اند؟ آیا مطمئن هستند که فقط برای همین مسائل به
وجود آمده‌اند؟

مطالعه

عدسی چشم شروع به چرخیدن کرد . کتابخانه‌ای بسیار بزرگ و قدیمی با قفسه‌های فراوان را به نمایش گذاشت . از خاک روی قفسه‌ها و کتاب‌ها به دست نخوردگی آن‌ها و از جنس برگه‌ها به قدمتشان می‌توان پی برد.

مینور شروع به سخن کرد : ((حیف این همه کتاب نباشد که اینگونه خاک می‌خورند . بعد ما برای کتاب باید از جیب خود مایه بگذاریم !.))

ماژور: ما اشتباه میکنیم ، کتاب خواندن جز اینکه سوالاتمان را هزار برابر می‌کند به چه دردی می‌خورد .

+ بستگی دارد که بخواهی چگونه از دنیا بروی . نکند می‌خواهی خرباییی خر بروی؟

- چرا که نه . آسودگی بهترین شیوه‌ی زندگی ست .

+ نفهم بودن شرایط را سخت‌تر می‌کند ، از این‌ها گذشته کتاب ما را از نظر طرز فکرها ، خلیات ، ایده‌ها و هزاران هزار چیز دیگر ثروتمند می‌کند .

- باید این را بدانی که ما نمی‌توانیم همه چیز را دریابیم ؛
همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز زاده نشده‌اند.

+ منظورم این نیست که همه چیز را می‌توانیم فرا گیریم
چون آنقدر زمان نداریم اما از نظر ظرفیت برای فراگیری حتی
اگر تو هم نخواهی چیزی را در خود جای دهی ، من طوری
طراحی شده‌ام که ظرفیت فراگیری تمامشان را داشته باشم اما
افسوس زمان یاری‌ام نمی‌دهد.

- پس بی‌فایده است ، نیازی نیست اندک وقتی را هم که
داریم صرف خواندن کنیم.

+ این حرف خیلی بی‌اساس است . اگر نخوانیم و در شرایط
اجتماعی خوب هم نباشیم نه تنها رشد نخواهیم کرد که رو به
زوال هم می‌رویم . هر چه بیشتر بخوانیم شانس بیشتری برای
ایجاد یک جرقه و خلق خلاقیتی را داریم تا راهمان را پیدا کنیم
و هم خود هم دیگران را تحت تاثیر قرار دهیم .

- اگر کتاب خواندن خوب بود در مدرسه و دانشگاه ما را با
چند کتاب محدود نمی‌کردند.

+ مدرسه و دانشگاه نمی‌توانند تمام کتاب‌ها را ارائه دهند چه
بسا افراد کتاب‌های غیردرسی را بیشتر بر اساس سلیقه انتخاب
می‌کنند و همچنین روزانه صدها کتاب جدید به چاپ می‌رسد .

- قبول ندارم. به هر حال ما نیز نمی‌توانیم تمام کتاب‌ها را بخوانیم. در ضمن علم نیز هر روز در حال پیشرفت است ولی در مدرسه فقط کتاب‌های مشخصی تدریس می‌شوند که آن‌ها هم بر طبق سلیقه افراد اندکی هستند و هر چند سال یکبار تغییرات جزئی در آن‌ها ایجاد می‌کنند.

+انقد بحث را به مدرسه نکش، همه می‌دانیم که سیستم آموزشی اشتباه است. این را به خاطر داشته باش که در طول تاریخ تنها مردمانی مورد استعمار قرار نگرفتند که اهل مطالعه بودند.

ماژور به فکر فرو رفت بعد از لحظاتی به سخن آمد: ((به کشفیاتی که باستان شناسان کشف کرده‌اند توجه کرده‌ای؟ حدود ۵ هزار سال پیش چشم مصنوعی ساخته‌اند.))
+این خیلی جای تفکر دارد.

- به نظر من انسان در حال تلاش برای برگشتن به پیشرفت‌های حاصل در نسل‌های بسیار دور در گذشته است.
+این هم نظریه‌ای است و در این هستی هر چیزی ممکن است. خوشحالم که با این سخنان به نوعی از لجبازی دست کشیدی و با مطالعه موافقت کردی.

قانون

عدسی شروع به چرخیدن کرد . صحنه‌هایی از پلیس ، چراغ قرمز ، دادگاه و یک سری حروف را به نمایش گذاشت . با این کار دو نیمکره را به چالش کشید تا ابتدا سوال را پیدا کنند .
ماژور : این تصاویر یا محدودیت را نشان می‌دهد یا نظم .

مینور : چیزی فراتر از این‌هاست . از نظر من منظور کلمه‌ای است که هم مفهوم تصاویری که نشان داد را در برمی‌گیرد و هم نظر تو محدودیت و نظم را ، و آن چیزی نیست جز قانون .

ماژور با تمسخر گفت : « قانون ؟ چه قانونی ؟ »

مینور : قانون ، دستوراتی که همه از آن پیروی می‌کنند .

ماژور : همه ؟ . ما را قاطی جمع نکن ، ما نه هم‌رنگ جماعت هستیم و نه برده که از دستورات پیروی کنیم ، ما آزادیم .

+ نه این حماقت محض است . اگر قرار باشد همه مانند تو فکر کنند و هر کس هر چه خواست بکند ، هرج و مرج بار می‌آید .

- لحظه‌ای بمان . قانون را چه کسی نوشته ؟ از کجا شروع

شده ؟

+از زمانی که تمدن به وجود آمده ، زمانی که مایی وجود نداشته قانون بوده است .احتمالا سیاستمداران ، روشنفکران ، ثروتمندان و... آن را نوشته‌اند.

-بسیار خب ، آن‌ها بر طبق چهارچوب‌های خودچیزی نوشته‌اند . اصلا چه کسانی آن را قبول کرده‌اند ؟

+پدران و مادران مان قبول کرده‌اند .و چه بسا خودشان هم در تعیین قانون چه مستقیم و چه غیرمستقیم نقش داشته‌اند .

-آنها قبول کرده‌اند به ما چه ربطی دارد . مگر هر قومی مسئول سرنوشت خود نیست ، آن‌ها قومی بودند آمدند و رفتند . چرا برای ما تصمیم گرفتند ، مگر ما برای آن‌ها تصمیم گرفتیم . کم بدبختی ، از نابودی زمین تا بدهکاری و ... ، برایمان گذاشتند تعیین تکلیف هم برایمان کرده‌اند !

+ چه احمقانه حرف می‌زنی . مگر ما با پدران و مادرانمان قوم‌هایمان فرق می‌کند؟ در ضمن این را هم به خاطر داشته باش که هیچ پدر و مادری بد فرزندش را نمی‌خواهد .

ماژور : الان خودت و سوالت را زیر رادیکال می‌برم ، آیا غیر از این است که ؛ قانون هم چیزی مثل رسم و رسومات اجدادی مان است با این تفاوت که بر روی کاغذ آماده ؟

+اصلا اینطور نیست ، قانون و رسم و رسومات شاید در بعضی مواقع همانند هم عمل کنند ولی در همه جا یکی

نیستند. قانون برای تمام مردمان یک کشور است. در صورتی که رسم و رسومات مختص به ناحیه‌ای خاص یا پیروانی خاص می‌شود.

- می‌شود یکی از تشابه‌هایشان را بگویی؟

+ همانطور که گفتم گاهی اوقات با هم تشابه دارند مثلاً مرگ را در نظر بگیر. در کشور ما مردگان را به خاک می‌سپارند و این در تمام کشور به عنوان یک رسم و قانون پذیرفته شده است حال آن‌که در کشوری دیگر ممکن است در یک جایش آن‌ها را بسوزانند در جای دیگرش دفن کنند و ...

ماژور که از بحث خسته شده بود و گویی حرفی برای گفتن نداشت اندک لحظاتی ساکت ماند سپس گفت: «کاش جسم ما را هم می‌سوزانند.»

مینور: چرا؟

- چون آتش جسم را خاکستر می‌کند و باد خاکستر را به همه جای این کره‌ی خاکی می‌برد. اینطور ما بدون هیچ محدودیت و مرز و قانونی آزادانه به همه جا می‌رفتیم و اسیر خاک نمی‌شدیم.

+ این را نگو. اسیر خاک نمی‌شویم. تجزیه می‌شویم و ذره ذره خاک را می‌سازیم.

زندگی نیست

موشک و جنگ

زندگی نیست

زندان و بند

زندگی نیست چیزی جز

رهایی و رهایی و رهایی

تغییر

تمام سلول‌ها و همچنین دو نیمکره از یکنواختی زندگی خسته شده بودند . عدسی چشم این بار یک بنر تبلیغاتی را به نمایش گذاشت که بر روی آن نوشته شده بود : « ایجاد تغییر یعنی ایجاد یک اساس »

مینور شروع به حرف زدن کرد : « به نظرم همانطور که زبان لحظاتی پیش گفت ، مسافرت می‌تواند خوب باشد و حالمان را عوض کند . »

ماژور : البته ، اما به صورت کوتاه مدت .

- نظر تو چیست ؟

+ تغییر .

- تغییر ؟ چگونه ؟

+ الان برایت کامل توضیح می‌دهم . ببین اساس کار تغییر بر سه اصل است ؛ ت ، ت و ت . به ترتیب تفکر ، تمرکز و تحمل . برای ایجاد و شروع تغییر ابتدا باید راجب نوع آن و راه و روش انجامش تفکر کرد . سپس نوبت به تمرکز می‌رسد . تمرکز به

این معنا نیست که فقط بر روی یک راه حل تمرکز کرد و خود را محدود به آن کرد، البته که این تمرکز نیاز است اما تمرکز اصلی تمرکز بر روی هدف است. گاه ممکن است چند راه را امتحان کرد یا حتی چند روش را در یک راه، این به معنای انعطاف پذیری در عین تمرکز بر روی هدف است. و در انتها، تحمل. تحمل از آن جهت حائز اهمیت است که چون فرد در حال تغییر از یک حالت به حالت دیگر یا به عبارتی از یک سبک به سبک دیگر است و این به خودی خود بر روی روحیات و زندگی فرد به صورت مستقیم تاثیر می‌گذارد، تحمل باعث می‌شود که فرد ایستادگی لازم را داشته باشد.

هر سه اصل ت وابسته به یک دیگرند و در صورت عدم وجود یکی از آن‌ها تغییر مختل می‌شود. فرض کن تحمل نباشد، فرد وسط راه کم می‌آورد و رهايش می‌کند. یا تمرکز نباشد، نبودن تمرکز یعنی نبودن وجود کامل حواس شخص برای رسیدن به هدف، کاهش راهکارها و خلاقیت‌ها و افزایش شکست‌های احتمالی. و تفکر هم که منشاء همه چیز است. و در نهایت باید این را بدانیم که ایجاد تغییر به معنای ایجاد یک شانس جدید است. شانس که احتمال دارد سرنوشتمان را هم رقم بزند.

مینور: «پس یک چالش در راه است.»

در این دنیا آزاد نباشی ، بی چاره‌ای
در زیر این سیاست بمانی ، برده‌ای

باشد که تسلیم این بردگی نشوی
باشد تا نگیری حق خود بیخیال نشوی

گرچه قلب من با قلب تو یکیست
ولی آیا قانون آن‌ها نیز با ما یکیست؟

هر چند راه ساختن این دنیا بیش از یکیست
اما در نهایت هدف همه ما یکیست

در آخر

زبان ناگهان به سخن می‌آید: «احمق‌ها، عمر را دریابید.»
در همین حین حاله‌ای از انرژی که اطراف جسم بود مرا
همانند آهنربا از گوشه‌ی اتاق به داخل جسم کشاند. من درون
جسم بودم یا بهتر است بگویم درون بدن خودم، اما فارغ از
هرگونه اختیار و کنترلی بر روی بدنم بودم به عبارتی فقط
زاویه‌ی دیدم تغییر کرده بود.

دست چوب را بالا برد و با بر میز کوبیدن آن ختم جلسه
علام شد، سپس شروع به نوشتن نتیجه کرد.

دقایقی سپری شد سرانجام زبان نتیجه دادگاه را خواند.
مخاطب نتیجه‌ی دادگاه کسی نبود جز خود من!

۱: «دنیا منتظر معجزه است، آن معجزه تو باش. جسارت
داشته باش، خودت باش و هرطور که می‌خواهی زندگی کن.
۲. استفاده از تجربه زندگی دیگران یک امتیاز ویژه است
اما به یاد داشته باش که تجربه‌ها در زمان‌های متفاوت نتایج
یکسان نمی‌دهند.

۳. در نظر داشته باش که هر انسان حاوی یک پیام از جانب خداست، آن را پیدا کن و به جهان ابلاغ کن. در جهانی که پر از نیروهای شگفت‌انگیز است زندگی کردن یک هدیه است.

۴. و حال زمان آن رسیده که خودت باشی، به هر زبان که بگویم به همین موضوع ختم می‌شود؛ به زبان ریاضی بگویم، فرمول خودت را بساز، زندگی از فرمول خاصی پیروی نمی‌کند. به زبان فیزیک بگویم، هسته‌ی زندگی خودت باش. به زبان هنر بگویم به جز بازیگر بودن نویسنده و کارگردان زندگی خودت باش.

۵. همیشه به خاطر داشته باش که مشکلات را از واژگان خود حذف کنی و به جای آن واژه‌ی چالش را وارد کنی تا ذهن به راحتی به دنبال راه حل‌ها بگردد.

۶. تا میتوانی مطالعه کن، شیرین‌ترین راه موثر برای تقویت و پرورش ذهن و آشنایی با طرز فکرهای مختلف مطالعه است. و در آخر، گاهی اوقات نیاز است که در زندگی آخرین بند را قلم گرفت.

ختم جلسه .»

نگهبان با دست به من زد و من را از خواب بیدار کرد. سالن تئاتر خالی از آدم بود و من آخرین فردی بودم که آنجا را ترک

می‌کردم . در مسیر خانه شعری به ذهنم الهام شد که آن را
برایتان می‌نویسم .

هر که باشد
 هر چه باشد
 تو
 خودت باش

هر جا بودی
 هر چه بودی
 خودت باش

هر چه گفتی
 هر چه کردی
 خودت باش

هر چه گفتند
 هر چه کردند

تو

خودت باش

و در نهایت

به یاد داشته باش که

هر کس به جای خود می میرد

پس

خودت باش

خسته نباشی دوست عزیز

اگر توجه کنید ابتدای کتاب قیمتی درج نشده است و خلاف آن هم نباید صورت بگیرد. ما تصمیم گرفتیم که بر روی کتاب قیمت نگذاریم تا رایگان در دسترس همه ی شما عزیزان قرار بگیرد. حال اگر از خواندن کتاب لذت برده اید و داستان توانسته خواسته ی مورد نظر شما را ، هر چند کامل نه ولی تا حدودی ، ارضا کند برای حمایت از نویسنده مبلغ دلخواه خود را به شماره حساب زیر واریز کنید. حمایت شما بیش تر از ارزش مالی سبب دلگرمی و حمایت از نویسنده می شود.

۶۰۳۷۹۹۷۵۵۰۷۹۰۸۷۸

به نام علی همایونی فر

ارتباط مستقیم با نویسنده از طریق تلگرام

@ali-homayouni

آدرس سایت جهت معرفی به دوستان و

دریافت pdf کتاب به صورت رایگان

Alihomayouni.ir

هدف کتابی که در دست دارید بازکردن بیشتر ذهن شما و کمک برای دست یافتن به دیدگاهی بسیار ژرف تر است. کتاب در عین حال که بسیار ساده و روان است، ذهن تان را برای چالشی فراتر از داستان فرا می خواند.

